خاطراتی از برادران شهید جهازی در گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهیدان

«برادر روحیه» ۱۴ساله بود که شهید شد

شهید علیرضا محمودی که شهید رضا جهازی را معلم خودش می‌دانست

■ فاطمه ملکی

شهید ۱۳ساله «علیرضا محمودی» را خیلی‌ها با عکس مشهورش می‌شناسند. عکسی که در آن علیرضا اسلحه به دست کنار تانک چرت زده تا خستگی رزم را از تن نحیفش به در کند. این شهید یک رفیق داشت به نام «رضا جهازی» که علیرضا او را رفیق راه‌بلد و معلم خود می‌دانست. آخر رفاقت‌های بچه‌های دهه ۴۰ با همه رفاقت‌ها فرق داشت. آنها در دوران پیروزی انقلاب اسلامی دانش‌آموز بودند و با هم اعلامیه پخش می‌کردند. با اینکه ۱۰ ساله بودند، اما مسائل پیرامونشان را خوب درک و تحلیل می‌کردند. وقتی رضا جهازی در عملیات مسلم بن عقیل به شهادت رسید، علیرضا دلتنگ‌تر از همیشه شد و وصیت کرد اگر به شهادت رسید او را کنار مزار رضا دفن کنند. بعد از چهار ماه علیرضا هم شهید شد و کنار رفیقش آرام گرفت. ۹ مهر سی‌ونهمین سالگرد شهادت «رضا جهازی» در عملیات مسلم‌بن عقیل است. رضای ۱۴ساله‌ای که به گفته همرزمان و فرمانده‌اش به رزمنده‌ها روحیه می‌داد. پای صحبت‌های زهرا جهازی خواهر شهیدان «رضا و جهانگیر جهازی» می‌نشینیم و او از کودکی‌های رضا تا شهادتش روایت می‌کند.

■ نابغه ۱۴ساله

ما دو خواهر و دو برادر بودیم که برادر کوچک‌ترم رضا در ۱۴سالگی در مهر ۱۳۶۱ و برادر بزرگ‌ترم جهانگیر در فروردین ۱۳۶۲ به شهادت رسیدند. منزلمان در گوهردشت کرج بود. فاصله سنی من و جهانگیر سه سال بود و بقیه با فاصله سنی یک سال به دنیا آمده بودند. وقتی رضا به دنیا آمد، پزشک با گرفتن اندازه دور سرش به مادرم گفته بود نوزادتان خیلی باهوش است و در آینده نابغه می‌شود.

بعد از دستور امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل بسیج ۲۰ میلیونی، ما چهار خواهر و برادر عضو بسیج شدیم. از جمله کارهای رضا در بسیج سازندگی درو کردن محصولات زراعی کشاورزان بود. او همراه دوستانش دو روز در هفته به مزارع روستاییان می‌رفتند و کمکشان می‌کردند. همانطور که پزشک به مادر گفته بود که رضا بچه‌ای باهوش است، ما این تیزهوشی رضا را در لحظه لحظه زندگی‌اش می‌دیدیم. به عنوان مثال وقتی برای آموزش نظامی به بسیج رفته بودیم، رضا به قدری سؤال کرد که فرمانده گفت ماشاءالله با این سن چقدر دانا و باهوش هستی. مثلاً فرمانده می‌گفت بُرد این اسلحه این مقدار است، سؤالاتی که به ذهن ما هم خطور نمی‌کرد را رضا از فرمانده می‌پرسید. رضا آن قدر مشتاق دیدار با امام خمینی (ره) بود که در دیدارهای عمومی راهی جماران می‌شد. حتی یک‌بار هم روی دوش پدرم رفته و بر دست امام بوسه زده بود.

■ تک‌تیرانداز نوجوان

از زمان آغاز جنگ تحمیلی برادر بزرگ‌ترم جهانگیر به مناطق جنگی می‌رفت و فرماندهی گروهان یکی از لشکرهای محمدرسول الله (ص) را بر عهده داشت. فروردین ۶۱ رضا همراه تعدادی از دوستان مسجدی و بسیجی برای بازدید از مناطق جنگی عازم مهاباد شدند. پس از ۱۵ روز رضا به منزل بازگشت اما دیگر رضا، رضای سابق نبود؛ او شیفته جبهه شده بود. رضا با اصرار فراوان خانواده را راضی کرد تا به جبهه برود. سن پایینی هم داشت اما با ترفند تغییر تاریخ تولدش راهی جبهه شد. بالاخره هر طوری بود رضا و علیرضا محمودی با هم به جبهه کامیاران کردستان رفتند و سه ماه آنجا بودند. آن سال رضا کتاب‌های درسی‌اش را به جبهه برد و آنجا درس خواند. خرداد ۶۱ و موقع امتحانات بود که رضا به خانه بازگشت؛ وقتی کارنامه‌اش را گرفتیم با نمرات عالی قبول شده بود. او حتی در دوره امتحانات به دانش‌آموزانی که درسشان ضعیف بود، کمک می‌کرد. آنها بعد از امتحانات خرداد دوباره همراه جهانگیر به جبهه‌های غرب بوکان رفتند.

■ هم‌قد آرپی‌جی

جهانگیر برایمان تعریف می‌کرد که یک‌بار در جبهه غرب از تپه‌ای بالا می‌رفتیم. قطار فشنگ دور کمرم و آرپی‌جی روی دوشم بود. خیلی راه رفتیم و کم‌کم داشتم توانم را از دست می‌دادم. من فرمانده گروهان بودم اگر می‌بریدم و می‌نشستم، بقیه گروهان می‌نشستند و به کمین کومله و دموکرات می‌افتادیم و اسیر می‌شدیم. همین‌طور که خسته بودم با خود گفتم خدایا کمک کن امدادهای غیبی‌ات کجاست؟ یکدفعه دیدم رضا مثل قرقی به طرفم آمد و گفت جهانگیر آن آرپی‌جی را به من بده. به رضا گفتم برو بچه تو خودت هم قد آرپی‌جی هستی! تو نمی‌توانی آرپی‌جی بیاوری. رضا آرپی‌جی را از من گرفت و جلوتر از من راه افتاد و من آنجا امداد خداوند را به این شکل دیدم.

■ دست رزمنده‌ها بوسیدنی است

شهریور بود که علیرضا محمودی و رضا به کرج بازگشتند و هر دو در دبیرستان سپاه ثبت‌نام کردند. رضا آزمون ورودی را داد و بعد از چند روز از آزمون آقای قرائتی با رضا مصاحبه کرده بود. وقتی آقای قرائتی مجدد رضا را می‌بیند رضا موتورش را تعمیر کرده و دستش روغنی شده بود. آقای قرائتی می‌خواست با رضا دست بدهد، رضا گفته بود ببخشید من موتورم را تعمیر کرده‌ام و دستم روغنی است. آنجا آقای قرائتی به رضا گفته بود «دست شما رزمنده‌ها بوسیدنی است حتی اگر روغنی باشد.»

■ سفر بی‌بازگشت

قرار بود ۱۰ مهر ۶۱ جواب آزمون دبیرستان سپاه بیاید. پدر و مادرم به رضا گفتند به جبهه نرو و صبر کن تا جواب آزمون را بدهند. رضا گفته بود ۱۰ روز تا جواب طول می‌کشد، ناموس ما در خطر است و من این ۱۰ روز را منتظر بمانم و بخورم و بخوابم؟! این بود که رضا راهی منطقه سومار شد و یک روز قبل از جواب آزمون دبیرستان سپاه در آزمون الهی پذیرفته شد و به شهادت رسید. البته رضا قبل از رفتنش گفته بود این سفر بازگشتی ندارد.

رضا در عملیات مسلم‌بن عقیل با رمز یاابوالفضل(ع) بر اثر اصابت تیر دوزمانه به شدت مجروح شده بود. او تشنه بود. همرزمش گفته بود آب بیاورم بخوری؟ گفته بود نه می‌خواهم مثل حضرت ابوالفضل (ع) تشنه به شهادت برسم.

■ پیکر سالم

رضا در مسجد محله بسیار فعال بود و همه او را می‌شناختند. بعد از شهادت رضا در مسجد محله بودیم که مکبر مسجد از پشت بلندگو اعلام کرد یکی از نوجوانان مسجد به شهادت رسیده است؛ در همین لحظه مادرم فوری خود را به پدرم در قسمت مردانه می‌رساند و می‌گوید من می‌دانم می‌خواهند خبر شهادت رضا را بدهند که پدر و مادرم به گریه افتاده بودند. بعد از چند روز پیکر رضا در امامزاده محمد کرج تشییع و به خاک سپرده شد. علیرضا محمودی از دوستان صمیمی رضا بود. بعد از شهادت رضا، علیرضا حال و هوای دیگری داشت. حتی در وصیتنامه‌اش نوشته بود که اگر شهید شدم، پیکر من را کنار مزار رضا دفن کنید. چهار ماه بعد از شهادت رضا، علیرضا در بهمن ۶۱ به شهادت رسید. قرار شد پیکر علیرضا را کنار دوستش به خاک بسپارند. آن روز ما هم به امامزاده محمد رفته بودیم. وقتی کنار قبر رضا را حفر کردند، قبر رضا به اندازه ۲۰ سانتی‌متر باز شد. آنهایی که قبر را حفر می‌کردند، ترسیدند و از آنجا رفتند. از طرفی نگران بودند که نکند بوی تعفن جنازه فضای امامزاده را پر کند. چند دقیقه بعد بوی عطری در فضای امامزاده پیچید. یکی از دوستان خود را به محل باز شده قبر رساند و گفت منشأ بوی عطر از قبر رضاست و پیکر او سالم است. من تعجب کردم و با خودم گفتم چنین چیزی امکان ندارد که پیکر بعد از چهار ماه سالم باشد. خود را به داخل قبر حفر شده رساندم و از آنجا قبر رضا را دیدم. تاکنون جز با چند نفر درباره آنچه در قبر رضا دیدم با کسی صحبت نکردم. اما با دیدن پیکر سالم رضا و استشمام بوی عطر در داخل قبر از هوش رفتم. حال خوشی داشتم بعد از اینکه به هوش آمدم، مقداری از خاک داخل قبر رضا را برداشتم و اهل خانواده هر وقت دلتنگ می‌شدیم آن را می‌بوییدیم.

> همین‌طور که خسته بودم با خود گفتم خدایا کمک کن امدادهای غیبی‌ات کجاست؟ یکدفعه دیدم رضا مثل قرقی به طرفم آمد و گفت جهانگیر آن آرپی‌جی را به من بده. به رضا گفتم برو بچه تو خودت هم قد آرپی‌جی هستی! تو نمی‌توانی آرپی‌جی بیاوری. رضا آرپی‌جی را از من گرفت و جلوتر از من راه افتاد

> بعد از شهادت رضا، علیرضا حال و هوای دیگری داشت. حتی در وصیتنامه‌اش نوشته بود که اگر شهید شدم، پیکر من را کنار مزار رضا دفن کنید. چهار ماه بعد از شهادت رضا، علیرضا در بهمن ۶۱ به شهادت رسید

■ برادر روحیه

بعد از شهادت رضا فرماندهان به منزلمان آمدند و گفتند ما به رضا در جبهه می‌گفتیم «برادر روحیه» وقتی او می‌دید کسی حال خوبی ندارد سراغش می‌رفت و با صحبت‌ها و شوخی‌هایی که می‌کرد، به او روحیه می‌داد. انگیزه بسیار زیادی در مبارزه در جبهه غرب با ضدانقلاب و در جبهه جنوب با بعثی‌ها داشت که ما این را از نامه‌هایش می‌فهمیدیم. به عنوان مثال در یکی از نامه‌هایش نوشته بود: «بله مادر و پدر و برادر و زن برادر و خواهران عزیزم جبهه جبهه است و هیچ چیز نمی‌توان مساوی با آن یافت، اینجا سرزمین شهیدان گمنام و غریب است، این تپه‌ای که ما بر آن مستقر هستیم تاکنون از شهر تا اینجا هنگام حمله به طرف ضد انقلاب بیش از ۶۰ شهید خرج برداشته است، آن هم با چه وضعی، صد رحمت به جبهه‌های جنوب و جنگ با عراق آنجا انسان خاطرش جمع است که دشمن روبه‌روست و وضع معلوم است، ولی اینجا دشمن ناشناخته است به هر فردی از کوچک و بزرگ، زن و فرزند و مرد باید به دیده مشکوک نگریست.» او در نامه‌هایش ما را به صبر سفارش می‌کرد.

■ ازدواج و جبهه

جهانگیر فرزند بزرگ خانواده بود. پدر و مادرم مانع رفتن او به جبهه نمی‌شدند. وقتی چهارم دبیرستان بود، پدر و مادرم با جهانگیر تصمیم گرفتند تا جهانگیر ازدواج کند و دیگر به جبهه نرود. با جهانگیر صحبت کردند و قرار شد برای خواستگاری و نامزدی دخترخاله‌ام به یزد برویم. بعد از برگزاری مراسم نامزدی، در یزد بودیم که خانواده‌ها با نظر عروس و داماد تصمیم گرفتند عروس را به منزلمان بیاوریم. با همسایگانمان در کرج تماس گرفتیم تا منزلمان را آماده عروسی کنند. ما هم از یزد راه افتادیم و به منزلمان برگشتیم و مراسم عروسی برگزار کردیم.

یک ماه بعد از برگزاری مراسم عروسی، جهانگیر دوباره راهی جبهه شد و ازدواج هم نتوانست مانع رفتنش به جبهه شود و او در رفت و آمد بود. بعد از مدتی همسر جهانگیر باردار شد. زمانی که جهانگیر و رضا در جبهه بودند، رضا در نامه‌هایش می‌پرسید که من عمو شده‌ام یا نه؟ وقتی محمد فرزند جهانگیر به دنیا آمد، رضا خیلی خوشحال شد.

بعد از شهادت رضا، جهانگیر خیلی بی‌تابی می‌کرد و می‌گفت رضا تو همیشه اول بودی؛ قبل از من به دیدن امام رفتی و در شهادت هم اول شدی. جهانگیر در جبهه آرپی‌جی‌زن بود که در فروردین ۱۳۶۲ وقتی که تنها فرزندش هفت ماهه بود و تازه بابا می‌گفت، به شهادت رسید و پیکرش کنار رضا آرام گرفت.

شهید رضا جهازی در کنار برادرش جهانگیر جهازی

یادکرد

یادکردی از شهید نوجوان بهنام محمدی به مناسبت شهادتش در ۲۸ مهر ۱۳۵۹

نوجوانی که پرچم دشمن را پایین کشید

■ زهرا محمدزاده

۲۸ مهر سالروز شهادت بهنام محمدی، یکی از شهدای شاخص نوجوان دفاع مقدس و از اسطوره‌های مقاومت خرمشهر است. این شهید بزرگوار که متولد بهمن ۱۳۴۵ بود، هنگام شهادتش در مهر ۱۳۵۹، هنوز تا ۱۴سالگی راه داشت و اینگونه با شهادتش در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخ دفاع مقدس، به قهرمان ۱۳ ساله خونین شهر معروف شد. در چهل‌ویکمین سالروز شهادت بهنام محمدی، یادکردی از این شهید را پیش‌رو دارید.

■ بهنام شجاع

جنگ هنوز رسماً شروع نشده بود که عراق بعثی تجاوز خود به مرز شلمچه و بمباران بخش‌هایی از شهر خرمشهر را آغاز کرد. در این وضعیت، در حالی که خیلی از مردم به فکر فرار از شهر بودند، بهنام محمدی تصمیم گرفت در شهر بماند و به مجروحان کمک کند.

او که جثه‌ریزی داشت، از کودکی زبر و زرنگ و سر و زبان دار و نترس بود. هرجا که گلوله‌ای منفجر می‌شد، سریع خودش را به محل حادثه می‌رساند و به مجروحان کمک می‌کرد. وقتی هم که بعثی‌ها تجاوز زمینی خود را شروع و به طرف خرمشهر پیشروی کردند، بهنام هم متناسب با شرایط، نوع کمک‌رسانی خود را تغییر داد و سعی کرد از دشمن اطلاعات جمع کند و آنها را در اختیار رزمنده‌ها بگذارد.

■ مادرم را گم کردم

بارها پیش آمده بود وقتی بهنام گیر سربازان دشمن می‌افتاد، برای فریب آنها زیر گریه می‌زد و می‌گفت: «من مادرم را گم کرده‌ام. دنبالش می‌گردم» عراقی‌ها او را رها می‌کردند و بهنام با اطلاعاتی که از آنها کسب می‌کرد پیش رزمنده‌ها برمی‌گشت. همرزمانش تعریف می‌کنند که یک‌بار یک افسر بعثی چند بار محکم به گوش بهنام سیلی زده بود. وقتی از خط دشمن برگشت و پیش رزمنده‌ها رسید، جای دست‌های بعثی روی صورتش مشخص بود. حرفی نزد و فقط با اشاره دست جای دشمن را به رزمنده‌ها نشان داد.

■ نیروی پشتیبانی

یکی از کارهایی که بهنام در دوران ۳۴ روزه مقاومت خرمشهر انجام می‌داد، رساندن مهمات به رزمنده‌هایی بود که هر کدام در گوشه‌ای از شهر سنگر گرفته بودند. گاهی آن قدر مهمات به بند حمایلش وصل می‌کرد که با آن جثه کوچکش نمی‌توانست به خوبی راه برود اما به هر ترتیبی بود خودش را سرپا نگه می‌داشت و مهمات را به رزمنده‌ها می‌رساند.

■ ماجرای پرچم

یک‌بار بهنام محمدی به یکی از قسمت‌های اشغال شده شهر می‌رود و با پایین کشیدن پرچم عراق، پرچم ایران را آنجا به اهتزاز درمی‌آورد. این کار باعث می‌شود دستش مجروح شود، اما رزمنده‌ها هر کاری می‌کنند، او اجازه نمی‌دهد دستش را پانسمان کنند و از آنها می‌خواهد باند را در اختیار رزمنده‌هایی بگذارند که بیشتر از او به این باند نیاز دارند. یکی از رزمنده‌ها می‌گوید: «جالب بود که عراقی‌ها تا مدت‌ها متوجه نشده بودند بهنام پرچم آنها را پایین کشیده و پرچم ایران را جایش گذاشته است.»

■ شهادت بهنام

وقتی حلقه محاصره شهر تنگ‌تر می‌شود، یک روز در خیابان آرش غوغایی از گلوله‌های خمپاره دشمن بلند می‌شود. در همین حین بهنام از راه می‌رسد. ترکش خمپاره‌ها همه جا می‌پاشید و رزمنده‌ها را مجروح می‌کرد. اینجا جای مردهای بزرگ هم نبود چه برسد به بهنام که سن کمی داشت اما او می‌ماند و کمی بعد همرزمانش می‌بینند آرام در گوشه‌ای افتاده است. وقتی به بهنام می‌رسند می‌بینند خون از سر و سینه‌اش می‌جوشد. بهنام چند روز قبل از سقوط خرمشهر به شهادت می‌رسد. گویی او توان دیدن سقوط شهرش را نداشت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۲۸

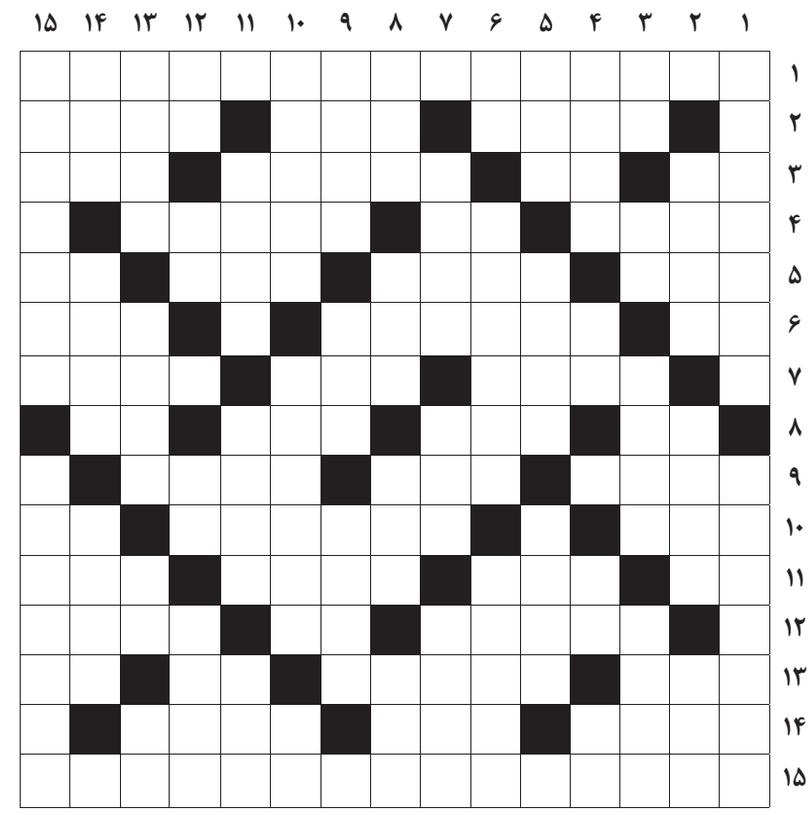

از راست به چپ

■ ۱- ادیب، منشی و شاعر دوره قاجار که در باغ نگارستان کشته شد ■ ۲- آشیانه عقاب- نظرات انتخاباتی- فرزند سهراب ■ ۳- شیره انگور- حرص و طمع- شکنجه‌گر- فلز تمدن ■ ۴- پدر روانشناسی آزمایشگاهی- حرف خطاب- پروردگار ■ ۵- واحد مسافت- خوراک قناری- تنه درخت- گرما ■ ۶- از اقمار مشتری- کنگر فرنگی- آدمی ■ ۷- رادع- پول حاصل از صادرات- نگین انگشتر ■ ۸- صندلی فرنگی- روح و روان- سیاه شاعرانه- راندن مزاحم ■ ۹- جزیره ایرانی اروندرود- ضربه ورزشی- قتل سیاسی ■ ۱۰- طولانی‌ترین رشته کوه دنیا- از غذاهای ایرانی- اندک ■ ۱۱- گیاه مرداب- جانوراهلی گیاه‌خوار- راه زیرزمینی- نوعی ساعت ■ ۱۲- غذای مجردی- حرف صلیب- رفتگر ■ ۱۳- داماد رستم- چکیده و فشرده- ویتامین جدولی- عدد هندسی ■ ۱۴- آشنا و ماهر- پشت سر- شاعر پارسی گوی هندی ■ ۱۵- رفتاری مخالف و ناسازگار از خود نشان دادن

از بالا به پایین

■ ۱- سرپرستی- پایتخت نیکاراگوآ ■ ۲- مرغ دریایی- از ظروف آشپزخانه- خاطر و ذهن ■ ۳- حرف انتخاب- جنس به ظاهر قوی- شهری آذری‌نشین- از اسامی بانوان ■ ۴- زمان مرگ- یک و یک- ماه سرد- اولین نت ■ ۵- از میوه‌های مناطق گرمسیری- ترکیب تیم ورزشی- مسجد بزرگ شهر ■ ۶- یونجه- لرزیدن- استوار، محکم ■ ۷- ظرف آبگوشت- دستگاهی در موسیقی ایرانی- جواب پشتک ■ ۸- عیش، عشرت- قلمه درخت- بام دنیا- خس خس سینه ■ ۹- مبارکی و میمنت- مهار شتر- شاعر معروف آلمانی ■ ۱۰- مشاور- سبز مایل به زرد- بغل ■ ۱۱- سند- کاشف کهکشان راه شیری- مرزبان ■ ۱۲- کوزه بزرگ- اسم آذری- پوستین وارونه- هدیه ■ ۱۳- شهری نزدیک کاشان- کاهو- سه کیلو- طایفه کم‌حرف ■ ۱۴- پاک- در بطری- نوعی سس غلیظ ■ ۱۵- لباس متحدالشکل- هیئت ویژه بررسی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۴				۵		
۷						۱		
۸			۳	۵				
	۸				۹		۳	
			۲				۸	۶
۲	۱				۷			
		۳					۱	
		۲		۸			۹	
				۲	۶			

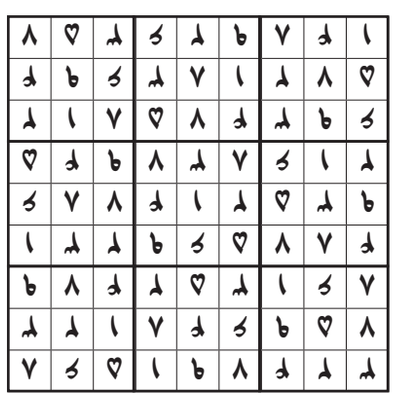

جدول کلمات متقاطع
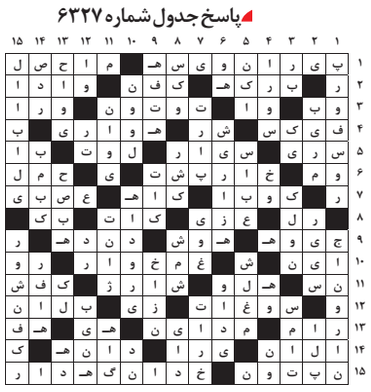
پاسخ جدول شماره ۶۳۲۷